

# بحث در موضوعات حقوق

دنباله شماره پیش

## در وصیت

۳ - فوت بعد از موسی - قبل از قبول عقیده مشهور در آن نیز بر صحت است اگر چه عبارت دروس دلالت بر وجود قبول بطلان دارد.

۴ - فوت بعد از موسی و بعد از قبول - گویا اخلاقی نباشد که مال در این صورت بموسی له منتقل میشود و از او بورنه اش مگر اینکه قبض را در آن شرط بدانیم که بر این تقدیر ملك قبل از قبض بموسی له انتقال پیدا نمیکند - ولیکن شبهه نیست که بواسطه قبول حقی برای موسی له حاصل شده و بورنه او انتقال می یابد اما حصول ملك برای آنها موقوف بقبض است و اگر قبض شرط استقرار ملك باشد نه حصول آن پس ملك بورنه منتقل میشود نهایت آنکه مثل مورث قبل از قبض دارای خیار رد بوده و می تواند آنرا رد کنند .

بعضی در مسئله قائل به تفصیل شده و میگویند در جائیکه غرض موسی بخصوص موسی له تعلق گرفته باشد بفوت موسی له قبل از قبول وصیت باطل میشود اما اگر موسی غرض بخصوص موسی له نداشته است حق قبول وصیت بوارث انتقال خواهد یافت .

نوضیح آنکه متعلق وصیت اگر چه بر حسب ظاهر عبارت موسی له است ولیکن گاه غرض موسی این است که موسی له شخصاً آنرا تملك کند و عدم رضایتش به تملك وارث از ابتداء امر در ذهن او مرتکز است بطوریکه اگر اطلاع بفوت موسی له می یافت از وصیتش عدول میکرد و گاه غرضش این است که موسی به بجزء اموال او شود و با آن هر قسم بخواهد معامله کند و بطرز خاصی نظر نداشته است . در صورت اول بفوت موسی له وصیت باطل میشود

بجهت اینکه نظر موسی مقصور بجهت مخصوص بوده . اما صورت دوم که نظر خاصی در بین نبوده وصیت باطل نمیشود و حق قبول بوارث انتقال خواهد یافت .

اشکالی که در عمل پیش میآید احراز غرض موسی است که آیا نظر خاصی داشته و یا نداشته است ؟

ممکن است گفته شود چون انتقال حق بورنه مشروط

است بعدم تعلق غرض موسی بخصوص مورث پس مادامیکه این شرط احراز نشده است یعنی عدم تعلق غرض موسی بخصوص موسی له معلوم نگردیده نباید حکم بانتقال نمود .

و ممکن است گفته شود که مقتضای اصل جز در مورد

نبین خلاف انتقال هر حقی است بصاحب حق پس باید در

بطلان وصیت بصورتی که تعلق غرض بخصوص موسی له محرز

باشد اقتضای کرد و در غیر این صورت بورنه حق قبول داده و

حکم بانتقال نبود و لذا شهید اول در دروس بطلان وصیت

را بصورتی که تعلق غرض موسی بخصوص مورث معلوم

باشد اختصاص داده و در غیر این صورت قائل بصحت وصیت

شده است .

بهر حال در جائیکه موسی له قبل از فوت موسی فوت شود

و فوتش موجب بطلان وصیت نباشد وارث ملك را از موسی

تلقی می کند و از موسی له فقط حق قبول را ارث

می برد .

و در جائیکه موسی له بعد از فوت موسی فوت شود اگر

قبول ناقص باشد اشکالی پیش نخواهد آمد زیرا بر این تقدیر

برای وارث در موقع قبول ملکیت تحقق می یابد - اما اگر

قبول را کاشف بدانیم مسئله خالی از اشکال نخواهد بود زیرا

مفروض این است که در موقع فوت موسی له موسی حیات

دائمه و باحیات او حصول ملك برای موسی له غیر ممکن بوده تا قبول کاشف از آن باشد مگر اینکه بگوئیم از ابتداء موسی به بملکیت وارث در آمده و قبول کشف از این معنی میکند.

اشکال مهم دیگری که بنظر می آید این است که در صورت فوت موسی له قبل از مرسی آیا مناط اعتبار بوارث حال فوت موسی له است یا حال فوت موسی ؟ اگرچه ملك را وارث از موسی تلقی میکند ولیکن منشاء آن حقی قبولی است که موسی له داشته و آنرا از او ارث می برد.

بنا بر این مناط اعتبار در وراثت بوارث حال فوت موسی له است نه حال فوت موسی خواه موسی له در حیات موسی حق قبول داشته باشد یا نه زیرا اگر حق قبولی برای وارث قائم باشیم این حق ناشی از ارث است و نسبت بوارث موجب دیگری بطور مستقیم ندارد.

در قانون مدنی ایران تعرضی باین مسئله نشده است و عدم تعرض بآن با اهمیتی را که حائز می باشد ظاهر است در اینکه مقنن نخواسته است بوارث موسی له حق قبول دهد و منظورش این بوده که حق نملك اختصاص بخود موسی له داشته باشد چنانکه مقتضای ظاهر وصیت هم همین است و ماده ۸۲۷ و ماده ۸۳۰ که فقط قبول موسی له را مناط اعتبار در تحقق وصیت قرار داده و نامی از قائم مقام او نبرده است نیز بر آن دلالت دارد و بالجمله از سیاق دو ماده مزبور و مواد دیگر اختصاص وصیت بشخص موسی له و عدم قابلیت دیگری برای قبول آن مستفاد میشود.

### وصیت گاهی جائز است و گاهی لازم

وصیت از طرف موسی جائز است و هر وقت میتواند از وصیت خود عدول کند ولو اینکه موسی له در وصیت تملیکی و موسی له در وصیت عهدی در حیات موسی آنرا قبول کرده باشد چنانکه ماده ۸۲۹ مقرر داشته است - ( قبول موسی له قبل از فوت موسی مؤثر نیست و موسی

میتواند از وصیت خود رجوع کند حتی در صورتیکه موسی له موسی به را قبض کرده باشد) و در ماده ۸۳۸ تأکیداً میگوید (موسی میتواند از وصیت خود رجوع کند) و همچنین در ماده ۸۳۹ مقرر داشته است: اگر موسی ثانیاً وصیتی بر خلاف وصیت اول نماید وصیت دوم صحیح است.

بنا بر این وصیت نسبت بموسی بیوسسته جائز است و حتی قبول موسی له یا موسی الیه بی تأثیر و مانع از رجوع او نخواهد بود.

اما نسبت بموسی له گاه جائز است و آن وقتی است که وصیت را قبل از فوت موسی قبول نموده باشد و قبول او قبل از فوت همان طوریکه مانع از رجوع موسی نیست مانع از انصراف خود او نیز نبوده و بعد از فوت میتواند از آن عدول کند چنانکه در ماده ۸۳۰ مقرر گردیده (نسبت بموسی له رد یا قبول وصیت بعد از فوت معتبر است) و اثر قبول قبل از فوت همین قدر است که بعد از فوت حاجتی بد تجدید ندارد چنانکه در ذیل ماده ۸۳۰ میگوید: لیکن اگر قبل از فوت قبول کرده باشد بعد از فوت قبول ثانوی لازم نیست.

و گاه وصیت نسبت بموسی له لازم است و آن وقتی است که بعد از فوت موسی له آنرا قبول و موسی به را هم قبض کرده باشد چنانکه در ماده ۸۳۰ مقرر داشته است: اگر بعد از فوت آنرا قبول و موسی به را قبض کرد دیگر نمیتواند آنرا رد کند.

بنا بر این وصیت قابل توصیف بهریک از جواز و لزوم است و نباید آنرا مطلقاً در عداد عقود لازمه و باجائزه بشمار آورد خصوصاً که قبل از قبول اصلاً عقد بر آن صادق نیست و بهمین ملاحظه است که قانون آنرا از مباحث عقود مجزی کرده و برای آن باب علیحده باز کرده و بمناسبت اینکه از احوال شخصی است آنرا با ارث توأم نموده و قدمت چهارم قانون مدنی را بذکر آنها اختصاص داده است.

## در موصی

## تعیین وصی برای اطفال

تعیین ولی برای اطفال بعنوان وصیت منحصر است به پدر و جد پدری و جز آنها کسی دارای این حق نیست مگر اینکه از طرف یکی از آنها مخصوصاً این حق باو داده شده باشد چنانکه در ماده ۸۶۰ قانون مدنی مقرر گردیده (غیر از پدر و جد پدری کس دیگر حق ندارد بر وصی موصی معین کند)

کسیکه از طرف پدر مثلاً باین سمت منصوب شده یعنی پدر او را بعد از فوت خود صاحب اختیار و سرپرست اولادش قرار داده آن شخص نمیتواند سمت خود را چه در حال حیات و چه بعد از ممات بدیگری واگذار کند مگر اینکه از طرف پدر بالخصوص این اختیار باو داده شده باشد باین نحو که او را نه تنها وصی بر اولاد خود قرارداد بلکه او را مختار در ایضاً و دادن این حق بدیگری نموده باشد که فقط در اینصورت وصی می تواند نسبت به ولی علیه خود تعیین ولی نماید.

و از او گذشته بعد از پدر و پدر بزرگ بعنوان وصیت این حق برای احدی نیست.

حتی مادر هم که در حال حیات سمت ولایتی نسبت به اولاد خود ندارد حق نصب ولی بعد از وفات بطریق اولی از او منسوب است.

پس اگر مادری نسبت به ثلث خود وصایایی نماید و از آن ثلث برای فرزندان خود سال خود سهمی تعیین کند و آنرا در اختیار کسی که او را وصی خود نموده قرار دهد باینطور که مال را نگهداری نموده و بعد از رسیدن آنها باین قانونی آنرا بتصرفشان دهد یک چنین وصیتی نسبت باینقسمت تأثیری ندارد و اگر فرض کنیم که پدر یا پدر بزرگ اطفال حیات داشته باشد می تواند موصی به را بمقدار سهمی که

برای اطفال تعیین شده است انتزاع نماید.

لیکن اگر وصیت باینطور بوده که وصی بعد از بلوغ مال را بفرزندانش تملیک نماید که مرجع آن بوصیت عهدی باشد نه تملیکی بر این تقدیر اختیار این قسمت از موصی به نیز مثل سایر قسمتها بمعهد وصی است و ولی قانونی صفار از پدر و پدر بزرگ و غیر آنها حق ندارد آنرا از دست وصی بیرون آورد.

## در اهلیت موصی

مطابق ماده ۸۳۵ موصی باید نسبت بمورد وصیت جائز التصرف باشد - باینکه مورد وصیت در حیطه اختیار او بوده و یا اگر وصیت بمال نبوده راجع بتعیین ولی برای دیگری است باید نسبت بآن شخص ولایت داشته و حق نفیض آنرا بغیر دارا باشد - و تصرفاتش در اموال و حقوق خود عقلانی بوده و بسن قانونی که عبارت از ۱۸ سال است رسیده و یا بحکم دادگاه صلاحیت دار بعد از ۱۵ سال تمام از تحت قیمومت خارج شده باشد.

بنا بر این وصیت مجنون دائمی مطلقاً و مجنون ادواری در حال جنون صحیح نیست - اما اگر مجنون ادواری در حال افاقه وصیت کرده ولو اینکه بعد از آن جنون طاری شده باشد وصیتش صحیح است - و همچنین اگر شخصی در حالتیکه عاقل بوده وصیتی کرده طریبان جنون بر او ولو اینکه تا زمان فونش مستمر باشد موجب بطلان وصیت نخواهد شد.

## خود کشی موجب بطلان وصیت است

مبنی بر همین اصل است که ماده ۸۳۶ مقرر داشته: هرگاه کسی بقصد خود کشی خود را مجروح یا مسموم کند یا اعمال دیگر از این قبیل که موجب هلاکت است مرتکب گردد و پس از آن وصیت نماید آن وصیت در صورت هلاکت باطل است و هرگاه اتفاقاً منتهی بموت نشد وصیت نافذ خواهد بود - زیرا این ارتکاب کاشف از بی عقلی است و

مقنن کسی را که در مقام خود کشتی بر آید غیر رشید فرض کرده و تصرفات غیر رشید در اموال و حقوق خود غیر معتبر و ملقوی از اثر است - و قتیکه اتلاف مال دلیل سفاقت باشد اتلاف نفس بطریق اولی بر آن دلیل است - بلکه میتوان گفت کسیکه موجبات قتل خود را فراهم ساخته حیات استقراری ندارد و حکم میت بر او جاری است نکته دیگر آنکه هر شخصی نسبت به نثک دارائی خود در حکم یکی از وراث است پس همان طوریکه اگر یکی از وراث مرتکب قتل مورث خود گردد از وراث محروم میشود شخصی هم که خود کشتی کرده مقنن او را از حقیقه نسبت به نثک خود داشته است محروم ساخته و وصیتش را مسلوب الاعتبار قرار داده است .

فوتش مستند بایراد جرح و امثال آن نباشد باین معنی که بعد از آن بهبودی حاصل کرده و بعالت دیگری فوت شده باشد و یا اقدامش بامری که منتهی بقوت او شده برای انجام وظیفه و عمل بتکلیف قانونی بوده در هیچیک از این صور وصیت باطل نیست .

بهر حال مقتضای بطلان وصیت در جائیکه وصیت جریحه دار شده باشد این است که وصیت غیر قابل تنفیذ بوده و باامضاء ورنه صحیح نشود زیرا باطل در حکم مرده است چون بطلان وصیت در مورد خود کشتی که متخذاز فتاوی فقها و مبنای آن صحیحه ابی ولاد میباشد برخلاف قاعده است و بهمین جهت این ادریس با سایرین مخالفت کرده باید بقدر متیقن اقتصار نمود و قدر متیقن جانی است که وصیت راجع باموال باشد اما اگر موضوع وصیت مال نباشد مثل نصب ولی یا تعیین محل دفن و امثال آنها این قسم از وصیت باطل نیست :

اما اگر عملی که از شخصی صدور یافته و منتهی بقتل او شده است بقصد خود کشتی نبوده بک چنین عملی مانع از صحت وصیت نخواهد بود .  
و هم چنین اگر وصیتش قبل از خود کشتی بوده و یا